

شعر جوان امروز
خسته از حسرها و
بیشهادات بزرگان
جریمه پیش از خود
یافتگی جسارت عزیز
البته هم حسن است این امر
سوی هم نقطه است از
آن به شمار می آید.



شماره ۶۰
شهریورماه ۱۳۸۷

من همپای شعر به مطالعه نقد و بررسی اشعار شاعران هم می پردازم. در این میانه من می توانم به کتاب هایی چون «طلا در مس» رضا براهنی، «عطا و لقای نیماپوشیح» اثر زنده یاد اخوان ثالث، «بررسی سبک شعر فارسی» اثر دکتر شفیع کدکنی و این اواخر کتاب «سنت و مدرنیته» اثر زنده یاد دکتر امین پور اشاره کنم. آثاری که هر یک چه در بازشناسی شعر نیمایی و نیز روش شناسی شعر کلاسیک و معاصر تأثیرات بسزایی داشته اند و امروزه هر شاعر جوان و منتقدی لازم است آن ها را مطالعه کند. به اعتقاد من، شعر و نقد در راستای رشد یکدیگر می توانند به هم کمک نمایند. شعر می تواند خود را در آینه نقد ببیند و به آسیب شناسی جریان خود بپردازد و با نگاه به کاستی ها، به پیشرفت خود ببیند و نقد می تواند ایده های نوین و شگردهای تازه را از شعر شاعران دریابد و ببیند که انسان معاصر چگونه می اندیشد و تفاوت اندیشه او با انسان کلاسیک در کجاست، دغدغه های این دو چه بوده است و ریشه های تاریخی و اجتماعی سیر تغییر و تحول نگاه این دو را دریابد. امروز در اکثر نشریات، با معرفی و شناساندن مجموعه شعرهایی روبرویم که هر یک هر چند ساده و بی پیرایه، اما در درون خود حاوی نکاتی اند که پیگیری و گسترش دادن آن ها به آفرینش یک نقد جدی می انجامد و این امر نشان گر علاقه مندی آحاد شاعر و نویسنده به این مقوله مهم است.

شعر: در آغاز بحث اشاره ای به کتاب های شما شد. تاکنون چه اثری از شما منتشر شده است؟ در مورد هر کدام مختصری توضیح بفرمایید.
از من مجموعه شعری به نام آتش و ارغوان در سال ۷۲ چاپ و منتشر شده است و چند کار پژوهشی و تصحیح در حوزه ادبیات جنوب کشور، نظیر کتاب «دیوان مدام دیری» بانوی آفتاب، «شعر شاعران جوان استان بوشهر»، «از جنوب جنگ» نیز دارم و همچنین مجموعه شعر عاشقانه ای نیز آماده چاپ دارم. گزینه اشعار من نیز با عنوان «از نستعلیق گیسوان حوا» قرار است در مجموعه صد جلدی که قرار است وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر نماید، حضور داشته باشد.
مجموعه «صاعقه در فغان» نیز گزینه ای از اشعار تیمور ترنج است که با انتخاب من قرار است در همین مجموعه صد جلدی اشعار وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شود.
«ز عشق، از ترانه» نیز مجموعه ای از دوبیتی های امروز ایران است که جمع آوری شده و هم اکنون آماده چاپ می باشد.

شعر: از ماهنامه شعر چه انتظاری دارید؟ درباره دوره جدید این مجله چه نظری دارید؟
من خواننده جدی مجله شعر در دوره های مختلف بوده ام. از اولین شماره آن که شعری از من هم در آن منتشر شد تا آخرین شماره آن. در این دوره ها افت و خیزهایی داشته که ضمن قدردانی از همت جناب دکتر سعیدی کیاسری و همکاران آن روزهایش، دوره اخیر مجله را به لحاظ پرداختن به جریان های شعری جدید، از نظر غنای مطالب بهتر می بینم، اگر چه در انتخاب برخی مطالب و چاپ شعرها می شود بهتر و با وسواس بیشتر عمل کرد. ضمن این که دوره جدید به شعر مدرن بیشتر پرداخته است. اما خوب است برخی از صفحات دوره نخست مجله مجدداً احیا گردد و با مقوله نقد نیز تخصصی تر برخورد شود.

ماه چادر مشکی من شعرهای علی هوشمند



به محمود درویش

ما دو چوب کبریت خمار بودیم
خفته در پنهانخانه های نمور
یکی در این سوی روزگار
در حسرت سوختن
یکی آنسوی دیگر
در استانه انفجار
من
می خواستم جراتی باشم
برای برافروختن شمعی شاید
تو
می خواستی بدعتی باشی
برای ابتدای بمبی
آغاز نارنجکی
من می خواستم
برادرانم را از شب گرگ برهاتم
تو می خواستی
گرگها را از جان برادرانت دور کنی
من در شبی زمستانی
بیراهن برادرانم را در خیابان ها برافروختم
و تو شبها و روزهای فراوان در بیابان ها
رد گام گرگها را خنثی کردی
سالها از آن روزها گذشت
ما چوب کبریت های نگران
به هم رسیدیم
در حالی که هر دو شاعر شده بودیم
و در پیاده روها
در جستجوی پیراهن برادران مان
...



بهار جاری پنهان
کل شکفته شب
نزول نم نم گیسو بر آبنگینه چشم
به زیر چتر شکوفا
سر قرار نسیم
دلخ خوش است با رقص و پایکوبی ماه



جهان مجال تلخی بود
درنگی کوتاه
در پسینی پر از اندوه
تا تو سر بر کشی از سایه
و شیرین بیفتی
از شاخه‌های غروب

رسیده‌تر از ماه به نیمه چهارده
سیب به هبوطی جاودان
انار به لبخندی سرخ‌گون و
بی مضایقه

۱۰

تنگ بود جهان
تنگ
و مجال اندک
برای تو که شقیقات
«مهندسی بهشت حیات» بود
و شوخی کلمات از دهانت
به جنت‌الماوا می‌ریخت
بدانگونه که شب‌نم
به پگاه
رودخانه به دریا
شعر به اعماق رؤیا
و دعا
به دامن حضرت خداوند

تنگ بود این بیمارستان
این بیمارستان کهنسال
که همچنان می‌چرخد و
می‌چرخد
و پیر می‌کند
نوباوگان حیات را
تنگ بود این سپید فروخته
در دود و نسیان
و بهشت در اتاق ICU
نمی‌گنجید

و بهار روی این تختخواب‌های زمستانی...
تنگ بود این بیمارستان
این جهان
و آواز به ترفند «اکسیژن» و «سرم»
تن در نمی‌داد
تو باید می‌خواندی
در دستگاه همایون و
می‌رفتی
به گلزار شهیدان «دوراهک»
کنار حضرت «سید محمود»

۱۱

دست شقاوت محض
اشفته کرد خواب
پروانه‌های معصوم.

اخبار بامدادی :
بینندگان مغموم!
صبح شما به شادی!
در جبهه‌های پیکار
در جنگ نابرابر
بین بهار و پاییز
شد با شکوه بسیار
اردیبهشت تکرار
از کوچه‌های «صور» و
تا باغ‌های «بیروت»
شعری شکفته بشکوه
صبحی دمیده در خون
خورشیدی توقف
سر می‌زند شکوفان

از باغ‌های زیتون
صبحت به خیر بیروت!
صبحت به خیر لبنان!



بهشت در اتاق ICU
به زنده یاد حیدر دوراهکی و یا یاد آن گوهر
کمیاب



از انتهای خیابان سبز فروردین
کسی چه شوخ می‌آید
به رقص شورانگیز!
آه، خدای من...
چه اردیبهشت بانمکی!



بر باد تکیه زدیم و
ز یادها رفتیم...
شطی خروشان اما
همیشه با غزلی سرخ‌گون معاصر ماند
سری بریده ولی بر فراز نیزه نور
همیشه شاعر ماند.
به باد تکیه زدیم و
ز یادها رفتیم...
حضور تشنگی شوق را نفهمیدیم
ظهور آینه‌های نوباوه را ندانستیم
و درک دریا را
با جویی حقیر سنجیدیم
کز آن سیاهه‌ای از نام بیزید
بر می‌خاست
حسین نام گلی بود و ما ندانستیم
حسین نام گلی بود
که بامداد بهشت از نسیم خرم او
شاد بود و شورانگیز
حسین نام گلی بود و ما نفهمیدیم
به باد تکیه زدیم و
ز یادها رفتیم
دریغ و درد
که با این یادها رفتیم...



خلاصه اخبار
برای فردای روشن لبنان

اخبار شامگاهی:
باغی شکفت دیشب
بعضی شکست امروز
در کوچه‌های «قانا»
در خون تپید لبخند
مردان آسمانی
از رهگذار پرواز
بی پا و سر دویدند
مرغان باغ تصویر
از پرده‌های منقوش
بی بال و پر دویدند





جهان جایگاه تو نبود
 تو باید می زدی بیرون
 از این بیمارستان برمی خاستی و
 می زدی بیرون
 از زیر این ملحفه های پریشان
 این تختخواب های مندرس مفلوک
 اتاق ICU برای جولان پلنگ
 تنگ بود
 تو باید می زدی بیرون
 جای تو در جاده های رو به قبله بود
 و چشم انتظاری ما نباید در این راهروهای
 آغشته به بوی بنادین تلف می شد.
 تو باید از این پیله پوسیده ی ناهمگون
 می زدی بیرون...

جهان درنگی کوتاه بود، حیدر!
 به کوتاهی غربت «ذوالفقار»
 وقتی از هیبت هیجا برمی گشت
 تا کاسه های شیر را
 از کهکشانی های شگفت
 به تمنای نویاوه کودکان بیخشد

هو آن گونه نبود که تو را
 می بایست
 هوا شش های تو را
 نمی دانست
 تو باید می رفتی، حیدر!
 چرا که جهان مجال تلخی بود
 درنگی کوتاه تا در
 تلاقی نگاه ما
 گم می شد
 بی آن که بخواهیم...

تازه ...

گفتم شهید می شوم
 اما
 نشد ،
 نشد
 این را فقط برای تو می گویم :
 این دست نو شدن ها
 کم دست می دهد ...

تا متن های بیدار

السلام عليك يا ابا عبدالله!

این راه می رود
 این راه کز نخست
 می رفت مستقیم
 این راه
 راه سرخ
 این جاده ی همواره
 این فرصت شگفت به هنگام
 همواره می رود
 همواره می رسد

این خط ادامه دارد
 این خط سرخ جاری
 کز سطر های سرشار
 آرام می چکد
 آرام می رود
 تا متن های بیدار
 تا شعرهای روشن

این جاده می رود
 این راه در ادامه ست
 این راه
 راه جاری
 این راه همچنان ...

عطر حسین می وزد
 دل می زنم به دریا
 سر می دهم به راه
 آنگاه
 من سر به راه می شوم و
 راه می روم
 در راه
 این راه همچنان
 این راه ناتمام ...

شرح گیسوی تو رسم است به نستعلیق
 تا مگر جنگ زند فلسفه در تحقیقت
 شارحان را بی مشروح تو حق است رسند
 دفزنان، رقص کنان در طلب تشویقت
 ذره های نیست مگر ذات شگفت انگیزت
 سرعتی نیست مگر جز طیش تعلیقت
 ضرب در ضرب شود حاصل جمع ازلیت
 جمع در جمع شود مسئله تفریقت
 حکمتی نیست جهان جز غزل تشریفت

چرا نمی نیست زبان در نظر تطبیقت
 همه هندسه ها منظره منظورت
 جمله منظره ها هندسه تمیقت
 مهر ماهور بخواند به همایون رویت
 ماه در رقص در آید ز ره توفیقت
 - کیستی؟ ...
 - جز تو کسی نیست ...
 به پا می خیزند
 کوه و دریا و درختان همه در تصدیقت

می خواهمت از جان و دل، اما نمی دانی
 ای ماه سیمای من، ای خورشید پیشانی!
 ای چشم هایت آفتاب صبح فروردین
 وی دست هایت رحمت ابر زمستانی
 ای شانه هایت تکیه گاه گریه های من
 در روزهای ابری و شب های بارانی
 گیسو پریشان کن، پریشان تر که می خواهم
 تا زنده ام خوش بگذرانم در پریشانی
 اینجا دلم خون است، باور کن، عزیز من!
 اینجا دلم خون است از این دل های سیمانی
 مردان این سامان زبانم را نمی دانند
 من مانده ام ای عشق و سنگستان نادانی
 می خواهم امشب با تو باشم هر چه پادا باد
 چون زورقی کوچک در این دریای طوفانی

از من چه می خواهی، از این تکرار در تکرار
 این ساعت نفرینی مصلوب بر دیوار
 از من، از این تلخی که در مه گم شد و در دود
 از من که از شب پر شدم، از لذتی بیمار
 چشمم نه شکل روشنی از صبح آینده
 بغضم نه طرح خاطری از بار یا پیرار
 ابری سیاه و خسته و مکروه و بی برکت
 باغی تهی از برگ و بار و «از تهی سرشار»
 در من نمی خواند کسی جز سایه ای موهوم
 این شوم، این نفرین شده، این تلخ ناهشیار
 سقف شبنم کوتاه مثل لایه های دود
 صبحم شبیه شب، شبیه سایه های غار
 دستم نه در رویش، نه در بویش، نه در کوشش
 چشمم نه در کاوش نه در دیدن نه در دیدار
 از من چه می خواهی از این من نیستم اینجا
 از من چه می جویی از این من نیستم بیدار
 ایکاش دستی می رساندم تا بر خورشید...



شماره ۶۰
 شهریورماه ۱۳۸۷